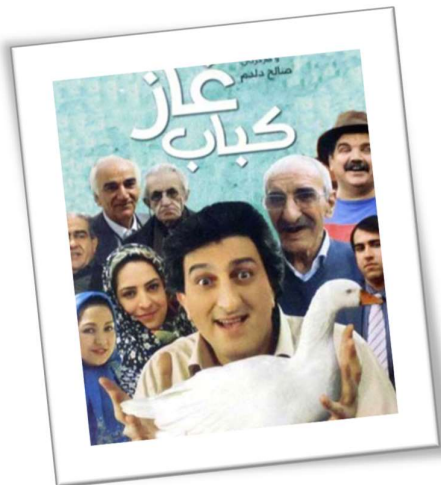




درس شانزدهم کباب غاز



محمد علی جمال زاده: نویسنده داستان / لحن: داستان روایی / زاویه دید: اول شخص / نوع نثر: نثری سرشار از کنایات ضرب المثله و اصطلاحات عامیانه، ساده و طنزگونه و کوتاهی جملات.

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با همقطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که

هر کس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان

نموده، به عمر و عزتیش دعا کنند.

قلمرو زبانی: کباب غاز: ترکیب اضافی / نموده: فعل در وجه وصفی / نوروز: مرکب / عید نوروز:

ترکیب اضافی / ترفیع: مصدر باب تفعیل، بالا بردن / رتبه: مقام، جاه / همقطارها: همدیگان؛ دو یا چند نفر که با هم به یک شغل مشغول باشند / قرار و مدار: مرکب اتباعی / ولیمه: طعمی که در مهمانی و عروسی می‌دهند / صحیح: درست، کامل / کباب غاز صحیحی؛ کباب: هسته، صحیح: وابسته پسین، صفت بیانی / کنند: ماضی التزامی / عمر: متمم / عزتیش: ترکیب اضافی.

به ترکیب‌هایی که در آنها واژه دوم اغلب بی معنی است و برای تأکید واژه نخست می‌آید «مرکب اتباعی» یا «اتباع» می‌گویند؛ مانند: قرار و

مدار. / قلمرو ادبی: نوش جان نمودن: کنایه از خوردن

پیام: ترفیع گرفتن و ولیمه دادن به مناسبت ترفیع.

زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم در میان گذاشتم. گفت

«تو شیرینی عروسی هم به دوستانت نداده‌ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی، ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای

دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت دوازده نفر.»

قلمرو زبانی: زد: اتفاق افتاد / ترفیع: ارتقا یافتن، رتبه گرفتن / فوراً: قید / مسئله میهمانی: ترکیب اضافی / رفقا: ج رفیق / یک دست دیگر: ترکیب وصفی؛ دست: هسته؛ یک: صفت شمارشی؛ دیگر: وابسته، صفت مبهم / این موقع: متمم قیدی / دوازده نفر: ترکیب وصفی / قلمرو ادبی: در میان گذاشتن: کنایه از مطرح کردن / جلوی کسی درآمدن: کنایه از «توانایی خود را به دیگری نشان دادن؛ خوب پذیرایی کردن» / ظرف، کارد، چنگال: تناسب.

پیام: ترفیع گرفتن و قرار و مدار میهمانی گذاشتن.

گفتم: «خودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی، مالیّه از چه قرار است و بودجه ابدأ اجازه خریدن خرت و پرت تازه را نمی‌دهد و دوستان هم

از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی‌شوند.» گفت: «تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و ما بقی را نقداً خط‌بکش و بگذار سماق بکنند.» گفتم:

«ای بابا، خدا را خوش نمی‌آید، این بدبخت‌ها سال آزرگار یک بار برایشان چنین پایی می‌افتد و شکمها را مدتی صابون زده اند که کباب غاز بخورند

و ساعت شماری می‌کنند. چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟»

قلمرو زبانی: بهتر: قید، وندی، صفت برتر / مالیّه: مربوط به مال، دارایی / بودجه: نهاد / خرت و پرت: مجموعه‌ای از اشیا، وسایل و خرده ریزهای کم ارزش، مرکب اتباعی / بیست و سه چهار نفر: عدد مبهم، متمم / کمتر: صفت برتر، مسند / جمله: تنها / همان ... بکنند: مفعول فعل «گفت» / واو: پیوند / مابقی: آنچه باقی مانده / نقداً: قید، اکنون، فعلاً / ای بابا: شبه جمله / «را» در «خدا را خوش نمی‌آید»: زائد / آزرگار: زمانی دراز، به طور مدام، تمام و کامل / سال آزرگار: ترکیب وصفی، قید / سماق: دانه‌ای ترش مزه و قهوه‌ای رنگ / یک پار: قید / عاریه: آنچه از کسی برای رفع



حاجت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند / که: حرف پیوند / مالیّه: وضع مالی / لوازم: وسایل، ج لازم، بایسته‌ها / عاریه: امانتی و موقت بودن. / قلمرو ادبی: بودجه اجازه نمی‌دهد: استعاره پنهان، جانبخشی / رتبه بالا: مجاز از کسی که دارای رتبه بالاست / وعده گرفتن: کنایه از دعوت کردن / خط کشیدن: کنایه از دعوت را پس گرفتن، حذف کردن / سماق مکیدن: کنایه از انتظار کشیدن بیهوده / پای افتادن: کنایه از اتفاق افتادن، پیش آمدن موقعیت / شکم را صابون زدن: کنایه از وعده به خود دادن، دل خوش کردن / ساعت شماری کردن: کنایه از انتظار کشیدن برای فرارسیدن ساعت یا زمانی خاص، لحظه شماری کردن.

پیام: در تنگنای مالی ماندن و حذف برخی از مهمانان.

□ با اوقات تلخ گفت: این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی‌دانی که شکوم ندارد و بچه اول می‌میرد؟ گفتیم: «پس چاره‌ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته‌ای دیگر.» عیالم با این ترتیب موافقت کرد. و بنا شد روز دوم عید نوروز دسته اول و روز سوم دسته دوم بیایند.

قلمرو زبانی: که در «که محال است»: زیرا / محال: ناممکن، ناشدنی / گذاشتن: اجازه دادن / شکوم: شگون، میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن / عیال: همسر / این خیال: ترکیب وصفی، مفعول / عاریه: آنچه از کسی برای رفع حاجت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند / مگر نمی‌دانی ... می‌میرد؟: پرسش انکاری / مگر: قید پرسشی / نیست در «چاره‌ای نیست»: وجود ندارد، غیر اسنادی / جز: قید انحصار / دسته‌ای دیگر ... : حذف فعل به قرینه لفظی (بیایند و بخورند) / قلمرو ادبی: اوقات تلخ: حس‌آمیزی / اوقات کسی تلخ بودن: کنایه از خشمگین، آزرده و افسرده بودن / سر: مجاز از ذهن / خیال را از سر بیرون کردن: کنایه از فراموش کردن.

پیام: بدشگونی عاریه گرفتن.

□ اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب بزه ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. در تخت خواب گرم و نرم تازه‌ای لم داده بودم و مشغول خواندن حکایت‌های بی نظیر بودم درست کیفور شده بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام، آمده، می‌گوید پسر عموی تنی توست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است.» مصطفی پسر عموی دختردایی خاله مادرم می‌شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ لات و لوت و آسمان جُل و بی دست و پا و پخمه و تا بخواهی بدریخت و بدقواره.

الحمد لله که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جمالش مسرور و مشعوف نمی‌شدم.

قلمرو زبانی: اینک: اکنون، ایناهاتش، نهاد / تدارک: آماده کردن / معهود: عهد شده، شناخته شده، معمول / اعلا: برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز / بزه: بچه گوسفند تا شش ماهگی / ممتاز: پسندیده، دارای امتیاز / رنگ در «دو رنگ پلو»: نوع، ممیز / خورش: خورشت / مخلفات: چیزی که به یک ماده خوردنی اضافه می‌شود یا به عنوان چاشنی در کنار آن قرار می‌گیرد / عیال: همسر، زن و فرزند / بی نظیر: بی مانند (هم‌آوا؛ نذیر: بیم دهنده) / کیفور: سرخوش / لات و لوت: بی کاره و فقیر / دیلاقی: آدم قد دراز / شرفیاب شدن: آمدن به نزد شخص محترم و عالیقدر، به حضور شخص ارجمندی رسیدن / جُل: پوشش به معنای مطلق / پخمه: ابله، کودن / بدریخت: زشت، بدقیافه / بدقواره: آنکه یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد، بدترکیب / مسرور: شاد / مشعوف: خوشحال / قلمرو ادبی: رو به راه شدن: کنایه از مهیا و آماده شدن / آسمان جُل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی خانمان / جناس: گرم و نرم، کنایه از راحت / بی دست و پا: کنایه از ناتوان و بی عرضه.

پیام: تدارک پذیرایی / ورود جوانی به نام مصطفی

□ به زَم گفتیم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و سر این غول بی شاخ و دُم را از سر ما بکن.» گفت: «به من دخلی ندارد!

ماشاءالله هفت قرآن به میان پسر عموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزَن.» دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره



که لاید از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خودم گفتم: «چنین روز مبارکی صله ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟»

قلمرو زبانی: تو رو به خدا: حذف فعل «سوگند می‌دهم» / شر: بدی / غول بی شاخ و دم: غول بدقواره و بدریخت / به من دخلی ندارد: به من مربوط نیست / ماشاءالله: شبه جمله / چاره‌ای نیست: فعل غیر اسنادی / لاید: احتمالاً، به احتمال زیاد، قید / ارحام: ج رحم / صله ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوال پرسسی کردن، خویشاوندپرسی / چنین روز ... خواهی کرد؟: پرسش انکاری / **قلمرو ادبی:** غول بی شاخ و دم: استعاره از مصطفی / سر: مجاز از وجود / شر کسی را کندن: کنایه از رها شدن، خلاص شدن / هفت قرآن به میان: کنایه از اینکه قرآن با خوانش‌های هفتگانه اش سپری برای جلوگیری از رسیدن گرفتاری‌ها به ما پدید آورد / گل به سر زدن: کنایه از هر کاری کردی برای خودت کردی، سود و زیانش به خودت باز می‌گردد /

☐ **لهذا** صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله، چشم بد دور آقا و اترقیده؛ قدش درازتر و تک و پوزش کریه تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادرمرده‌ای که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ از توصیف لباسش بهتر است بگذرم؛ ولی همین قدر می‌دانم که سر زانوهای شلوارش که از بس شسته بودند به قدر یک وجب خورد رفته بود. چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دو رأس هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است. مشغول تماشا و ورنانداز این مخلوق کمیاب و شیء عجاب بودم که عیالم هراسان وارد شده گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای مهمان‌های امروز بیاوریم، برای مهمان‌های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده‌ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده‌ای!» دیدم حرف حسابی است و بدغفلتی شده؛ گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟»

قلمرو زبانی: لهذا: برای همین، ازین رو / ماشاءالله: آنچه خدا خواست / چشم بد دور: جمله دعایی؛ چشم بد دور باد؛ حذف فعل / و اترقیدن: تنزل کردن، پس روی کردن / تک و پوز: دک و پوز، به طنز ظاهر شخص به ویژه سر و صورت / کریه: زشت، ناپسند / قدر: اندازه (هم‌آوا؛ غدر: نابکاری) / خورد رفتن: ساییده شدن و از بین رفتن / کش رفتن: دزدیدن، ربودن / مخفی: پنهان / ورنانداز: سنجش یا ارزیابی چیزی از راه نگاه کردن / مخلوق: آفریده / شیء عجاب: معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می‌رود / هراسان: ترسان / خاک بر سر: حذف فعل «شد» به قرینه معنوی / مرد حسابی: مرد کامل / فلانی: ضمیر مبهم / حرف حسابی: سخن درست / بدغفلتی: فراموشی بدی / **قلمرو ادبی:** گردنش مثل گردن ... : تشبیه؛ گردنش: مشبه؛ غاز: مشبه به / مادرمرده: کنایه از بیچاره / شیء عجاب: اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ»؛ تلمیح / خاک بر سر شدن: کنایه از بدبخت شدن یا دچار مشکل شدن

پیام: سرگردانی میزبان به علت کمبود غاز برای دو روز مهمانی.

☐ **گفت:** «مگر می‌خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سر به مهر روی میز بیاید.» حقا که حرف منطقی بود و هیچ پرو برگرد نداشت. در دم ملتفت وخامت امر گردیده و پس از مدتی اندیشه و استشاره، چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هر طور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم: «مصطفی گرچه زیاد کودن است؛ ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لاید این قدرها از دستش ساخته است.»

قلمرو زبانی: مگر: واژه پرسش، قید پرسشی / حسن: خوبی / حقا: حقیقتاً / ملتفت: متوجه / وخامت: بد فرجامی، خطرناک بودن / استشاره: رای زنی، مشورت، نظرخواهی / منحصر به فرد: خاص، بی همتا / کودن: احمق، پخمه / دیده نشده: حذف فعل کمکی «است» (ماضی نقلی مجهول) / حرف: مجاز از سخن / در دم: فوراً، قید / امر در «ملتفت وخامت امر»: وابسته و وابسته، مضاف‌الیه مضاف‌الیه / ولی: حرف ربط همپایه ساز / لاید:



احتمالاً، به احتمال زیاد، قید / قدر: اندازه / قلمرو ادبی: دست نخورده: کنایه از کامل، سالم، درسته / سر به مهر: کنایه از دست نخورده و کامل / بی پرو برگرد: کنایه از بدون شک و تردید، تضاد / دم: مجاز از لحظه / دست و پا کردن: کنایه از آماده و مهیا کردن / کشف آمریکا و شکستن گردن رستم: کنایه از کار دشوار و سخت / کار از دست کسی ساخته بودن: کنایه از عهده کاری برآمدن / دست در «لابد اینقدر از دستش ساخته است»: مجاز از توان و نیرو

پیام: مشورت برای حل مشکل کمبود غاز

☐ به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان! لابد ملتفت شده‌ای مطلب از چه قرار است؛ می‌خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی.» مصطفی به عادت معهود، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می‌فرمایند: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.»

قلمرو زبانی: ملتفت: متوجه / مبلغی: مقداری، صفت مبهم / بریده بریده: منقطع / نی پیچ: واژه مرکب؛ نی و شلنگ قلیان/ حلقوم: حلق و گلو / منصرف شدن: چشم پوشی کردن / قلمرو ادبی: چند مرده حلاج بودن: کنایه از «چقدر توانایی داشتن» / زیر سنگ پیدا کردن: کنایه از نهایت تلاش خود را کردن برای کاری سخت و غیر ممکن / نی پیچ حلقوم: اضافه تشبیهی / قید چیزی را زدن: کنایه از منصرف شدن، صرف نظر کردن / سرخ و سیاه شدن: کنایه از خجالت کشیدن.

پیام: مکلف کردن مصطفی برای یافتن غاز در شب عید

☐ با این حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟!» با همان صدا، آب دهن را فرو برده، گفت: «والله چه عرض کنم! مختارید: ولی خوب بود میهمانی را پس می‌خواندید.» گفتم: «خدا عقلت بدهد؛ یک ساعت دیگر مهمانها وارد می‌شوند؛ چه طور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان را بزنید به ناخوشی و بگویید طبیب قدغن کرده؛ از تخت خواب پایین نیایید.» گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده ام، چطور بگویم ناخوشم؟» گفت: «بگویید غاز خریده بودم، سگ برد.» گفتم: «تو رفقای مرا نمی‌شناسی. بچه قنداقی که نیستند که هر چه بگویم آنها هم مثل بچه آدم باور کنند. خواهند گفت می‌خواستی یک غاز دیگر بخری.» گفت: «بسیارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته اند.»

قلمرو زبانی: استیصال: ناچاری، درماندگی / والله: سوگند به خدا می‌خوردم، حذف فعل به قرینه معنوی، شبه جمله / عرض کردن: گفتن/ مختارید: اختیار دارید/ پس خواندن: لغو کردن، پس زدن / ناخوشی: بیماری، متمم، وندی / خود را به ناخوشی بزنید: وانمود کردن / قدغن: ممنوع / چطور: قید پرسشی / همین امروز صبح: قید / ناخوش: مسند / «م» در «ناخوشم»: هستم، فعل اسنادی / رفقا: ج رفیق / قنداق: پارچه‌ای که کودک شیرخوار را در آن می‌بندند. / قلمرو ادبی: چه خاکی بر سرم بریزم: کنایه از چه چاره‌ای ببینیشم / خدا عقلت بدهد: جمله به ظاهر دعایی کنایه از اینکه عقل نداری!

پیام: درماندگی میزبان و پیشنهاد پس‌خواندن مهمانی و عذر و بهانه تراشی.

☐ دیدم زیاد یرت و پلا می‌گوید؛ گفتم: «مصطفی، می‌دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می‌گیری و زود می‌روی؛ که می‌خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عموجانم سلام برسانی و بگویی ان شاء الله این سال نو به شما مبارک باشد و هزار سال به این سالها برسید.» ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلاً به حرفهای من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را



گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه‌ای سوار کرد که امروز مهمانها دست به غاز نزنند، می‌شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد.»

قلمرو زبانی: پرت و پلا: بیهوده، بی معنی؛ مرکب اتباعی / بدون: حرف اضافه / گوش داده باشد: ماضی التزامی / دنباله افکار خود: مفعول؛ دو ترکیب اضافی، دنباله افکار و افکار خود / گرفته: فعل در وجه وصفی / اگر: حرف ربط / باشد: وجود داشته باشد / سر: روی / قلمرو ادبی: دیدم پرت و پلا می‌گوید: حس‌آمیزی / دنباله افکار خود را گرفت: کنایه از دوباره به فکر کردن ادامه داد / شیوه‌ای سوار کردن: کنایه از چاره اندیشی کردن، ترتیب دادن / فکر جای دیگر است: کنایه از اینکه «حواسش اینجا نیست» / دست به غاز نزدن: کنایه از نخوردن **پیام:** شیوه پیشنهادی مصطفی برای خوردن غاز و حل مشکل کمبود غاز.

▣ دیدم این حرف که در بادی امر زیاد بی‌یا و بی معنی به نظر می‌آمد کم وقتی درست آن را در زوایا و خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم معلوم شد آن قدرها هم نامعقول نیست و نباید زیاد سرسری گرفت. هرچه بیشتر در این باب دقیق شدم یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت. رفته رفته سر دماغ آمدم و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده، گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می‌شنوم؛ ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدهی که احدی از مهمانان در صد دست زدن به این غاز برنیاید.»

قلمرو زبانی: بادی: آغاز / بی‌یا: بی پایه / خفایا: ج خُفیه، پنهان / زوایا: ج زاویه / زوایا و خفایای: گوشه‌های پنهان / مخیله: پندار و خیال / نشخوار کردن: باز خوردن / نامعقول: آنچه از روی عقل نیست، برخلاف خرد / سرسری: با بی توجهی / شبستان: بخش سرپوشیده مسجد / رفته رفته: کم کم / صدد: قصد / قلمرو ادبی: حرف: مجاز از سخن / آن را در زوایا و خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم: کنایه از اینکه حرف دیگران را تکرار کردم، استعاره پنهان / شبستان درونم: اضافه تشبیهی / ستاره: استعاره از امید / سر دماغ آمدن: کنایه از حالت خوشی و شادی پیدا کردن / گره: استعاره از مشکل / گره گشودن: کنایه از حل کردن مشکل / مهارت به خرج دادن: کنایه از چاره اندیشی کردن، ماهرانه انجام دهی / در صدد بر آمدن: قصد چیزی را کردن / دست زدن: کنایه از خوردن، اقدام کردن **پیام:** پذیرفتن پیشنهاد مصطفی به عنوان حرف حساب و راه حل و سپردن این امر به شخص مصطفی.

▣ مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست و مهار شتر را به کدام جانب می‌خواهم بکشم، آثار شادی در وجناتش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده گفتم: «چرا نمی‌آیی بنشین؟ نزدیکتر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چه طور است؟ چه کار می‌کنی؟ می‌خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟ چرا گز نمی‌خوری؟ از این باقلا (باقلا) نوش جان کن که سوغات یزد است...»

قلمرو زبانی: گرچه: مخفف اگرچه، حرف پیوند وابسته ساز / هنوز: قید / افزوده: فعل در وجه وصفی / وجنات: جمع وجنه، چهره / نمودار: آشکار / چطور: مسند / قلمرو ادبی: جان گرفتن: کنایه از سر حال آمدن / چیزی دستگیر کسی شدن: کنایه از متوجه شدن / مهار شتر را به کدام جانب می‌خواهم بکشم: کنایه از اینکه قصدم چیست / زبان در «خوش زبانی»: مجاز از سخن؛ خوش زبانی: خوش سخنی / نوش جان کردن: کنایه از خوردن

پیام: روحیه گرفتن مصطفی از تعریف میزبان و خوشزبانی میزبان برای مصطفی. ▣ مصطفی قد دراز و کج و معوجش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دل بستگی غیرمترقبه هرگز ندیده و نشنیده سپاس‌گزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفرالله، این حرف‌ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلا امروز هم نمی‌گذارم از



اینجا بروی. امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می‌سپارم یک دست از لباسهای شیک خودم را هم بدهد بپوشی و نو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی. چیزی که هست، ملفتت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کیاب بره و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می‌گویی ای بابا، دستم به دامنتان، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده ایم که نزدیک است بترکیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است.

قلمرو زبانی: دراز، کج، معوج: صفت / معوج: کج / غیر مترقبه: ناگهانی، غیرمنتظره / هرگز: قید / سپاس‌گزاری: مفعول، (هم‌اوا؛ گذاری) // مهلت: فرصت / استغفر الله: شبه جمله / می‌سپارم: سفارش می‌کنم / نوار: هر چیز که به شکل رشته باریک درآمده / نو نوار شدن: نو شدن، (در اصل نوار نو) // هست: وجود دارد / ملفتت: آگاه، متوجه / مقدمات: ج مقدمه / کاهدان: انبار کاه / قلمرو ادبی: جویده جویده: کنایه از گنگ، نامفهوم و منقطع / این حرف‌ها چیست؟: پرسش انکاری / نو نوار شدن: کنایه از آراسته و زیبا شدن / دست به دامن شدن: کنایه از متوسل شدن، از کسی یاری خواستن / از خوردن ترکیدن: کنایه از زیاد خوردن / کاه: استعاره از غذا / کاهدان: استعاره از شکم / است، نیست: تضاد / کاه از خودمان نیست کاهدان از خودمان است: تمثیل، کنایه از اینکه باید به فکر سلامتی خود باشیم.

پیام: محبت ناگهانی میزبان به مصطفی و نقشه کشیدن برای دست نخورده ماندن غاز در روز نخست مهمانی با هنرنمایی مصطفی.

□ از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همینطور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم؛ ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخوراند، همین جا بستری شده وبال جاننت می‌گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هر چه اصرار و تعارف می‌کنم تو بیشتر امتناع می‌ورزی و به هر شیوه‌ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می‌کنی».

قلمرو زبانی: استدعای عاجزانه: درخواست همراه با عجز / دُوری: بشقاب گرد بزرگ معمولاً با لبه کوتاه، مفعول / اندرون: داخل، دستور تاریخی / اصرار: پافشاری (شبه هم‌اوا ← اسرار: رازها) / باز: دوباره، قید / از نو: دوباره / شاهد: گواه / ایام: روزها، ج یوم / وبال: دشواری، سختی، دردسر / مگر: جز / امتناع: خودداری، سر باز زدن از انجام دادن کاری یا قبول کردن سختی / قلمرو ادبی: دل از عزا درآوردن: کنایه از اینکه «پس از مدتی محرومیت کاملاً کام روا شدن و سیر خوردن» / وبال جان شدن: کنایه از باعث مشکل و رنج شدن /

پیام: محبت ناگهانی میزبان به مصطفی و نقشه کشیدن برای دست نخورده ماندن غاز در روز اول مهمانی با هنرنمایی مصطفی.

□ مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، پوزخند نمکینی زد و گفت: «خوب دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از

عهده پرخواهم آمد» چندین بار درسش را تکرار کردم تا از بر شد بعد برای تبدیل لباس و آراستن سر و وضع او را به اتاق دیگر فرستادم.

قلمرو زبانی: پوزخند: لبخند مغرورانه / خوب: قید / از بر شدن: حفظ شدن / سر و وضع: جامه و قیافه / قلمرو ادبی: پوزخند نمکینی: حس آمیزی / دستگیر شدن: کنایه از متوجه شدن / خاطر جمع بودن: کنایه از مطمئن بودن / بر عهده گرفتن: کنایه از پذیرفتن مسئولیت / تناسب: گردن و دهان **پیام:** مسئولیت پذیرفتن مصطفی برای مهمانی.

□ دو ساعت بعد مهمانها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف صیغه «بَلَعْتُ» اهتمام تامی داشتند که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر براق، خرامان مانند طاووس مست وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز چه حقه‌ای به کار برده که لباس من اینطور قالب بدنش درآمده است. گویی جامه‌ای بود که درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است.

قلمرو زبانی: بدون: حرف اضافه / تخلف: عمل یا فرایند خلاف کردن / حلقه زدن: گرداگرد چیزی را گرفتن / اهتمام تام: توجه کامل / کراوات: گردن آویز / خرامان: با ناز راه رفتن، وندی، قید / حَقّه: نیرنگ / درزی: دوزنده / ازل: زمان بی ابتدا / قلمرو ادبی: در صرف صیغه «بَلَعْتُ»



اهتمام تامی داشتند: کنایه از اینکه خوب می خوردند / لباس، جوراب، کراوات، پوتین: متمم، مراعات نظیر / خرامان مانند طاووس مست: تشبیه؛ طاووس: مشبه به؛ وجه شبه: خرامان راه رفتن/ قالب تن درآمدن: کنایه از اندازه بودن / درزی: استعاره از گیتی **پیام:** ورود همه مهمانان و وارد شدن مصطفی با سر و وضعی که توصیف شد.

□ آقا مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خون سردی هر چه تمامتر، بر سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرر خود برمی آید، قلباً خیلی مسرور شدم و در باب آن مسأله معهود، خاطرمد داشت به کلی آسوده می شد.

قلمرو زبانی: متانت: پایداری، استواری، سنگینی / تعارف: خوش آمدگویی / وقار: شکوه و متانت / هر چه تمام تر: صفت وقار و خون سردی/ فاضل: با فضیلت و برتر در دانش / لایق: شایسته / رفقا: ج رفیق / وظایف: ج وظیفه / مقرر: معین شده / قلباً: قید / مسرور: شاد / در باب: در زمینه / معهود: عهد شده، شناخته شده، معمول / آسوده: راحت / **قلمرو ادبی:** خون سردی: کنایه از با بردباری و شکیبایی و آرامش داشتن. / آسوده شدن خاطر: کنایه از اطمینان و آرامش یافتن/ از عهده برآمدن: کنایه از توانایی انجام کاری داشتن

پیام: معرفی کردن مصطفی به عنوان یکی از جوانان فاضل و ادب دوست و آسودگی میزبان از عهده کار برآمدن مصطفی.
□ محتاج به تذکار نیست که ایشان در خوراک هم سر سوزنی قصور را جایز نمی شمردند. حالا دیگر چانه اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرّافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است.

قلمرو زبانی: تذکار: یادآوری / قصور: کوتاهی / حرّافی: پرسخنی، پرحرفی / بذله: شوخی، لطیفه / لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته ای باریک / متکلم وحده: آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می گوید / بلامعارض: بی رقیب. / مجلس آرای: آنکه با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می شود، بزم آرا / **قلمرو ادبی:** سر سوزن: مجاز یا کنایه از مقدار اندک / چانه اش گرم شده بود: کنایه از پرحرفی کردن / نوک جمع را چیدن: کنایه از اینکه روی کسی را کم کردن و به سکوت یا عدم دخالت و داشتن **پیام:** پرحرفی و لطیفه گویی مصطفی و تحت الشعاع قرار دادن میهمانی.

□ این آدم بی چشم و رو که از امامزاده داود و حضرت عبدالعظیم قدم آن طرف تر نگذاشته بود، از سرگذشتهای خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و شهرهای دیگر از اروپا و آمریکا چیزها حکایت می کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر منکرش لعنت بفرستم. همه گوش شده بودند و ایشان زبان. عجب در این است که فرورفتن لقمه های پی درپی ابداً جلوی صدایش را نمی گرفت. گویی حنجره اش دو تنبوشه داشت؛ یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف های قلمبه.

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده ای که می گفت همین دیروز ساخته. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار که کباده شعر و ادب می کشید، چنان محظوظ گردیده که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده گفت: «ای والله، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید.

قلمرو زبانی: منکر: انکار کننده / تنبوشه: لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می گذارند تا آب از آن عبور کند / قلمبه: درشت و گزافه / بنا کرد: آغاز کرد / فغان: فریاد / مرحبا: احسنت، آفرین / مکرر: تکرار شده، به دفعات / حضار: جمع شکسته حاضر / کباده: از ابزارهای ورزشی زورخانه / محظوظ: بهره مند / رفته: فعل وصفی / جبهه: پیشانی / ای والله: آفرین، شبه جمله / تخلص: نام هنری / **قلمرو ادبی:** بی چشم و رو: کنایه از بی شرم و بی حیا / قدم گذاشتن: کنایه از رفتن / گوش شدن: تشبیه؛ کنایه از به دقت شنیدن / زبان شدن: تشبیه؛ کنایه از به دقت سخن گفتن / به آسمان بلند شدن: اغراق و کنایه از صدای بلند / کباده چیزی را کشیدن: کنایه از ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن



پیام: شعر خواندن و ادعای شاعری مصطفی و تحت تأثیر شخصیت دروغین و ساختگی مصطفی قرار گرفتن حضار.

□ **مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت:** «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد؛ ولی به اصرار مرحوم ادیب پیشاوری که خیلی به من لطف داشتند و در اواخر عمر با بنده مألوف بودند و کاسه و کوزه یکی شده بودیم، کلمه «استاد» را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم؛ اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم.» همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به چاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی: تحقیر: خوار شمردن / زواید: ج. زاید / رسوم: رسم‌ها، آیین‌ها / متروک: ترک شده / اصرار: پافشاری (شبه هم‌آوا ← اسرار: رازها) / مرحوم: آمرزیده / ادیب: سخن دان / ادیب پیشاوری: از سخنوران روزگار مشروطه / مألوف: دمخور، همدم / استعمال کنم: استفاده کنم / تصدیق: تأیید / بس: قید / به جا: مناسب، شایسته، مسند / سزاوار: شایسته / قلمرو ادبی: چین به صورت انداختن: کنایه از اخم کردن و ناراحتی / صورت: مجاز از پیشانی / کاسه و کوزه یکی شدن: کنایه از یکدلگی و خودمانی شدن / یک صدا شدن: کنایه از متحد شدن

پیام: شعر خواندن و ادعای شاعری مصطفی و تحت تأثیر شخصیت دروغین و ساختگی مصطفی قرار گرفتن حضار.

□ در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. آقای استادی رو به نوکر نموده فرمودند: «همقطار! احتمال می‌دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواهد. بگوئید فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد.» ولی معلوم شد نمره غلطی بوده است.

قلمرو زبانی: اثنا: میان / سرسرا: محوطه‌ای سقف دار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آنجا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگر می‌روند؛ راهرو / عمارت: ساختمان (هم‌آوا؛ امارت: فرمانروایی) / نموده: فعل وصفی / هم قطار: هر یک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند، منادا / فلانی ... خواهد کرد: جمله تأویل به مفعول برای بگوئید / فلانی: ضمیر مبهم، نهاد / نمره: شماره / قلمرو ادبی: فلانی حالا سر میز است: کنایه از این که مشغول کاری است / نمره: مجاز از شماره تلفن / مراعات نظیر: زنگ، نمره، تلفن

پیام: زنگ خوردن تلفن و تظاهر مصطفی به اینکه شخص مهمی است و با بزرگان در ارتباط است.

□ اگر چشمم احیاناً تو چشمش می‌افتاد، با همان زبان بی‌زبانی نگاه، حقش را کف دستش می‌گذاشتم. ولی شستش خبردار شده بود و چشمش مثل مرغ سربریده مدام روی میز از این بشقاب به آن بشقاب می‌دوید و به کاینات اعتنا نداشت...

حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می‌تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته که در وسط میز گذاشت و ناپدید شد.

قلمرو زبانی: کاینات: موجودات / مخلفات: جمع مخلفه، خوردنی‌هایی که به‌عنوان چاشنی به غذای اصلی اضافه شده یا همراه آن خورده می‌شود / صرف شدن: خورده شدن / خادم: خدمتکار، مفعول / قاب: بشقاب بزرگ لب‌تخت / رأس در «یک رأس غاز»: ممیز / فربه: چاق / برشته: بریان شده؛ تفداده شده (برشتن؛ بن ماضی: برشت، بن مضارع: بریز) / قلمرو ادبی: چشم به چشم افتادن: کنایه از رودررو شدن / زبان بی‌زبانی نگاه: اضافه تشبیهی؛ متناقض‌نما / حقش را کف دستش می‌گذاشتم: کنایه از اینکه پاسخ مناسبی در واکنش گفته‌هایش به او می‌دادم / شستش خبردار شده بود: کنایه از اینکه آگاه شده بود / مثل مرغ سربریده: تشبیه / چشمش ... می‌دوید: کنایه از اینکه به همه چیز دقیق نگاه می‌کرد / پلو، چلو: جناس / دل تپیدن: کنایه از بی‌قراری و اضطراب داشتن /

پیام: لحظه وارد شدن خادم به همراه انواع غذا.



☐ **شش دانگ** حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، الحمدلله هنوز عقلش به جا و سرش تو حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمانها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه دیگر هم نمی‌توانم بخورم. ما که خیال نداریم از اینجا یک راست به مریض‌خانه دولتی برویم». معده انسان که گاوخونی زنده رود نیست که هر چه تویش بریزی پر نشود.» آنگاه نوکر را صدا زده گفت: «بیا همقطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی پرو برگرد یکسر ببری به اندرون.

قلمرو زبانی: دانگ: یک ششم چیزی به‌ویژه اموال غیرمنقول مانند ملک و زمین / شش دانگ: به طور کامل، تمام / دامنش از دست برود: جهش ضمیر (دامن از دستش) // الحمدلله: ستایش ویژه خداست؛ شبه جمله / به جا: مسند / تو در «توی حساب»: درون، واژه عامیانه / تصدیق: تأیید / دم: نفس / خرخره: گلو، حلقوم / یک راست: مستقیماً، قید / مریض‌خانه: بیمارستان / صدا زده: فعل وصفی / همقطار: همکار، هم پیشه، منادا / یک سر: مستقیم، فوری، قید / اندرون: خانه و حیاطی که عقب حیاط بیرونی ساخته شده و مخصوص زن و فرزند و سایر افراد خانواده صاحب خانه بود؛ اندرونی. / قلمرو ادبی: شش دانگ حواس پیش کسی بودن: کنایه از حواس کامل داشتن / دامن از دست رفتن: کنایه از از خود بی خود شدن / سر کسی توی حساب بودن: کنایه از متوجه جزئیات امری بودن و آن را خوب شناختن / تا خرخره خوردن: از کنایه از زیاد خوردن، کامل خوردن / عقل کسی به جا بودن: کنایه از عاقل بودن / سر از تن جدا کردن: کنایه از کشتن یا مجبور کردن / معده انسان که گاوخونی زنده رود نیست: تشبیه / بی پرو برگرد: کنایه از بدون تردید و شک، حتماً

پیام: آوردن غاز روی سفره و ترفند مصطفی برای برگرداندن غاز.

☐ مهمانها سخت در محظور گیر کرده و تکلیف خود را نمی‌دانند. از یک طرف بوی کباب تازه به دماغشان رسیده است و ابداً بی میل نیستند ولو به عنوان مقایسه باشد لقمه‌ای از آن چشیده طعم و مزه غاز را با بره بسنجند؛ ولی در مقابل تظاهرات شخص شخیصی چون آقای استاد، دودل مانده بودند و گرچه چشمه‌ایشان به غاز دوخته شده بود، خواهی نخواهی جز تصدیق حرفهای مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارد می‌ماسد. دلم می‌خواست می‌توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و کار مناسبی برایش دست و پا کنم، ولی محض حفظ ظاهر، کارد پهن و درازی شبیه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و مدام به غاز حمله آورده و چنان وانمود می‌کردم که می‌خواهم این حیوان بی یار و یاور را از هم بدرم و ضمناً یکریز تعارف و اصرار می‌کردم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود و دماغش نسوزد.

قلمرو زبانی: محظور: مانع و مجازا گرفتاری و مشکل / ولو: اگرچه / تظاهرات: جمع تظاهر، نمایش‌ها / شخیص: بزرگ و ارجمند / خواهی نخواهی: چه بخواهند چه نخوانند / تصدیق: تأیید / ماسیدن: منجمد شدن، سفت شدن / محض: به خاطر / ساطور: کارد بزرگ و آهنی و پهن دسته دار / وانمود کردن: تظاهر کردن / یکریز: پی درپی، قید / شده: شده است، حذف به قرینه معنوی / یک لقمه: ترکیب وصفی / لااقل: قید / قلمرو ادبی: دودل ماندن: کنایه از مردد ماندن / چشم دوختن: کنایه از خیره شدن / توطئه ... ماسیدن: کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن / دل: مجاز / زیر بغل کسی را گرفتن: کنایه از کمک کردن / یک لقمه: مجاز از مقدار کم / کارد، ساطور، قصابی: مراعات نظیر / دماغش نسوزد: شکست خورد و ناکام نشود

شکست خورد و ناکام نشود

پیام: وانمود به نخوردن غاز

☐ خوشبختانه قصاب زبان غاز را با کله اش بریده بود و الا چه چیزها که با آن زبان به من بی حیای دورو نمی‌گفت. خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و عاقبت کار به آنجایی کشید که مهمانها هم با او همصدا شدند و دسته جمعی خواستار بردن غاز گردیدند.



قلمرو زبانی: و الا: وگرنه / از مصطفی انکار: حذف فعل «بود» به قرینه لفظی/ اصرار: پافشاری (شبه هم‌آوا ← اسرار: رازها) / عاقبت: قید / **قلمرو ادبی:** دورو: کنایه از منافق / هم صدا شدن: کنایه از همراه شدن و هم نظر شدن

☐ کار داشت به دلخواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهنم دررفت که آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پر کرده اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فنرش دررفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می‌فرمایید با آلوی برغان پر شده، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می‌چشیم.»

قلمرو زبانی: داشت انجام می‌یافت: ماضی مستمر/ به دلخواه: قید / ناگهان: قید / دررفت: خارج شد / از چنین غازی گذشت: صرف نظر کردن / برغان: منطقه‌ای در ساوجبلاغ نزدیک کرج / کتف: شانه / نیش: دندان نیش، دندان نوک تیزی که در هریک از دو سوی آرواره‌ها میان دندانهای پیش و آسیا قرار دارد / روا: جایز، مسند / محض: (برای) / **قلمرو ادبی:** از دهنم دررفت: کنایه از خارج شدن ناگهانی / مثل فنر دررفتن: تشبیه / به نیش کشیدن: کنایه از خوردن / روی کسی را زمین انداختن: کنایه از درخواست کسی را نپذیرفتن

پیام: اوج داستان زمانی است که مهمانان متوجه می‌شوند شکم غاز با آلوی برغان پر شده و تمایل برای خوردن غاز.

☐ دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن گوشت و استخوان غاز مادرمرده مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در کمرکش دوازده حلقوم و کتل و گرده یک دوجین شکم و روده مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل را پیموده یعنی به زبان خودمانی رندان چنان کلکش را کنند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود!

قلمرو زبانی: کمرکش: دامنه کوه و تپه / کتل: تپه / گرده: میان دو شانه / دوجین: دوازده / مراحل: ج مرحله / مضغ: جویدن / بلع: بلعیدن / هضم: گواریدن / تحلیل: حل شدن / رند: نیرنگ باز / کلک: آتشدانی از فلز یا سفال / گویی: قید شک و تردید / **قلمرو ادبی:** مانند قحطی زدگان: تشبیه / به جان چیزی افتادن: کنایه از سخت مشغول شدن به آن / یک چشم به هم زدن: کنایه از لحظه / مادرمرده: کنایه از بی چاره / کلک چیزی را کندن: کنایه از نابود کردن چیزی یا کسی / قدم به جایی نهادن: کنایه از وارد شدن

☐ می گویند انسان حیوانی است گوشتخوار؛ ولی این مخلوقات عجیب گویا استخوان خور خلق شده بودند. واقعاً مثل این بود که هر کدام یک معده پدکی هم همراه آورده باشند. هیچ باورکردنی نبود که سر همین میز آقایان دو ساعت تمام کارد و چنگال به دست با یک خروار گوشت و پوست و بقولات و حبوبات در کشمکش و تلاش بودند و ته بشقاب‌ها را هم لیسیده اند، هر دوازده تن تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خودم دیدم که غاز گلگونم لخت لخت و قطعه بعد آخری طعمه این جماعت کرکس صفت شده و کأن لم یکن شیئاً مذکوراً در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید.

مرا می‌گویی از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده‌های زورکی خوش آمدگویی‌های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

قلمرو زبانی: مخلوق: آفریده / خروار: ۳۰۰ کیلو / بقولات: بنشن / گلگون: سرخ رنگ / قطعه بعد آخری: یکی پس از دیگری / کأن لم یکن شیئاً مذکوراً: آیا بر انسان روزگارانی نگذشت که چیز قابل ذکری نبود؟؛ تضمین / هولناک: ترسناک / زورکی: به زحمت، به سختی، تصنعی، الکی / ساختگی: تصنعی / **قلمرو ادبی:** آب به دهان خشک شدن: کنایه از ترسیدن یا تعجب کردن / کاری از دست ساخته نبودن: کنایه از ناتوانی در کاری / دست: مجاز از وجود و توان

پیام: خوردن غاز توسط میهمانان، تعجب و شکست نقشه میزبان.



□ در همان بحبوحه بخور بخور که منظره فنا و زوالی آن غاز خدا بیمارز، مرا به یاد بی ثباتی فلک بوقلمون و شقاوت مردم دون و مکر و فریب جهان پتیاره و وقاحت این مصطفای بدقواره انداخته بود، باز صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته رو به آقای استادی نموده گفتم آقای مصطفی خان، وزیر داخله پای تلفن است و اصرار دارد با خود شما صحبت بدارد.»

قلمرو زبانی: بحبوحه: میان، وسط / فنا: نابودی / زوال: نابودی / فلک: آسمان؛ چرخ / شقاوت: سخت دلی / دون: پست؛ فرومایه / مکر: فریب / پتیاره: بدکار / وقاحت: بی شرمی / آقا، خان: شاخص، وابسته پیشین / **قلمرو ادبی:** پای تلفن است: کنایه از اینکه پشت خط است / واج آرای «ب» **پیام:** ترفند میزبان برای خارج کردن مصطفی از اتاق میهمانی.

□ پارو حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سرسوزنی خود را از تک و تا ببندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای کشیده آب نکشیده ای، طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو به معیت مچ و کف و ما يتعلق به بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه سر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی؟ د بگیر که این ناز شست باشد.» و باز کشیده دیگری نثارش کردم.

قلمرو زبانی: پارو: تعبیری عامیانه برای کوچک شمردن کسی / سرسوزنی: قید / تک و تا: تک به معنی دویدن به پای خود و تا مخفف تاز است به معنی دوانیدن اسب / به مجرد اینکه: به محض اینکه، حرف ربط / کشیده: سیلی / آب نکشیده: آبدار / طنین: بانگ، صدا، پژواک / طنین انداز گردید: صدا پیچید / معیت: همراهی / ما يتعلق به: آنچه به آن وابسته است / نقش بست: نقاشی شد، شکل گرفت / باختن: از دست دادن / د: مخفف دیگر / ناز شست: پاداش (پیش کشی که نزدیکان پادشاه هنگامی که پادشاه شکاری را میزند به او می‌دهند.) / طنین انداز گردید: صدایش پیچید / نثار کردن: افشاندن، پراکندن / **قلمرو ادبی:** حساب کار خود را کردن: کنایه از آگاه شدن و پند گرفتن یا تکلیف خود را دانستن / سرسوزن: کنایه از مقدار کم / خود را از تک و تا نینداختن: کنایه از به ضعف خود اقرار نکردن یا خونسرد بودن، خود را نباختن / دل به دریا زدن: کنایه از نترسیدن، شجاع شدن / کشیده: سیلی / کشیده، نکشیده: جناس / آب نکشیده: نشسته؛ کنایه از محکم / گل انداخته: کنایه از سرخ شده / تا حلقوم بلعیدن: کنایه از بیش از حد خوردن / خانه خراب: کنایه از بدبخت / چشم: مجاز از نگاه / کسی را صندوقچه اسرار کردن: تشبیه پنهان / ناز شست: به طنز آفرین، احسنت

پیام: سرزنش شدن مصطفی توسط میزبان و تنبیه شدن او.

□ با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و هق هق کنان گفت پسر عموجان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی شکمش آلوی برغان گذاشته اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.»

قلمرو زبانی: صدای بریده بریده: صدای منقطع، ترکیب وصفی، متمم / اطوار: رفتار یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار / هویدا: روشن، آشکار / قرار و مدار: مرکب اتباعی / من چه گناهی دارم؟ کی گفته بودید: پرسش انکاری / مگر: قید پرسش / هست در «تقصیری هست»: وجود دارد، فعل غیراسنادی / تصدیق: تأیید / تقصیر: کوتاهی / با شماست: (تقصیر: نهاد) حذف به قرینه لفظی / نه با من: (با من نیست) حذف به قرینه لفظی. / **قلمرو ادبی:** صدای بریده بریده و زبان گرفته: کنایه از با ترس و لکنت سخن گفتن.

پیام: ناراحتی مصطفی و اعتراض به میزبان و مقصر شمردن خود و انداختن تقصیر به گردن میزبان.



☐ به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی‌دید. از این بهانه تراشی‌هایش داشتم شاخ درمی‌آوردم. بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک‌نشناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال در دور حیاط قدم زده، آنگاه با خنده تصنعی، وارد اتاق مهمانها شدم. دیدم چپ و راست مهمانها دراز کشیده اند.

قلمرو زبانی: بهانه تراشی: عذر و بهانه‌نا به‌جا آوردن / خمره: ظرفی به شکل خم و کوچک تر از آن / تصنعی: ساختگی / قلمرو ادبی: چشم جایی را نمی‌دید: اغراق، کنایه از خشم زیاد / شاخ در آوردن: کنایه از تعجب کردن / نمک‌نشناس: کنایه از قدرنشناس / تشبیه: مانند موشی ... / به جا آمدن احوال: کنایه از سر حال شدن / چپ، راست: تضاد

پیام: خشمگینی میزبان از قدرنشناسی مصطفی.

☐ گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آن جا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.»

همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم.

قلمرو زبانی: همه اهل مجلس: یک ترکیب اضافی و یک ترکیب وصفی / تأسف: دریغ، افسوس / خوش مشربی: خوش مشرب بودن، خوش معاشرتی و خوش صحبتی / فضل: برتری، دانش / از شما چه پنهان: اصطلاح عامیانه، حذف (است) معنوی / همه را غلط دادم: همه شماره تلفن‌ها را اشتباه دادم. / قلمرو ادبی: خم به ابرو آوردن: کنایه از اخم کردن، ناراحت شدن

پیام: پوزش میزبان از رفتن ناگهانی مصطفی؛ تأسف اهل مجلس از رفتن ناگهانی مصطفی و شماره و نشانی اشتباهی دادن میزبان.

☐ فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک دست از بهترین لباس‌های نوروژ خود را به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداخته ام، ولی چون که تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد، یک بار دیگر به کلام بلندپایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی: دست در «یک دست از»: ممیز / شست: قلاب / انضمام: ضمیمه کردن / به انضمام: به ضمیمه، به همراه / مایحتوی: آنچه درون چیزی است / چلاق: فلج، از کار افتاده / قلمرو ادبی: چون تیر از شست جسته: تمثیل، کنایه از «از دست دادن فرصت» / تیر، شست: تناسب / از ماست که بر ماست: تمثیل (هر کاری انجام دهیم نتیجه آن به خود ما برمی‌گردد) / پشت دست را داغ کردن: کنایه از پشیمانی و توبه کردن از تکرار کاری / پیرامون چیزی گشتن: کنایه از «خواهان چیزی بودن»

پیام: پشیمانی میزبان از دعوت کردن و درس عبرت گرفتن که دیگر به دنبال کسب ترفیع رتبه نگردد.

کیاب غاز، محمدعلی جمال زاده

کارگاه متن پژوهی

◀ قلمرو زبانی

۱- مترادف واژه‌های زیر را بنویسید.

معهود: عهد شده، وعده داده شده، شناخته شده، معمول / **بحبوحه:** میان، وسط / **وجنات:** رخساره‌ها، چهره‌ها.

۲- در هر یک از بندهای پنجم و دوازدهم، سه واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.



بند پنجم: معهود، عیال، دیلاقی / **بند دوازدهم:** غیرمترقبه، اصرار

۳- در عبارت زیر «مفعول» و «مسند» را مشخص کنید.

■ «آثار شادی در وَجَناتش نمودار گردید، گفتم چرا نمی‌آیی بنشینی؟»

مفعول فعل «گفت»: «چرا نمی‌آیی بنشینی؟» / مسند: «نمودار»

۴- حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف- پیوندهای وابسته ساز: همراه با جمله‌های وابسته به کار می‌روند؛ نمونه:

■ همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست.

جمله پایه یا هسته: همه حضار یک صدا تصدیق کردند. / جمله پیرو یا وابسته ساز: که تخلصی بس به جاست.

پیوندهای وابسته ساز پرکاربرد عبارتند از: که، چون، تا، اگر، زیرا، همین که، گرچه، با این که

ب) پیوندهای همپایه ساز: بین دو جمله هم پایه به کار می‌روند؛ نمونه:

■ رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقدا خط بکش.

پیوندهای هم پایه ساز پرکاربرد عبارت اند از: و، اما، ولی، یا

- از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط نمونه‌های مناسب بیابید.

پیوند همپایه ساز: فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد. / پیوند همپایه ساز: از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار.

پیوند وابسته ساز: خاطر جمع باشید که از عهده برخواهم آمد. / پیوند وابسته ساز: اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی‌توانم

بخورم

الف) وابسته ساز: همراه با جمله وابسته به کار می‌رود؛ نمونه:

■ همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست.

هسته یا پایه
www.jafarisaeed.ir وابسته یا پیرو

پیوندهای وابسته ساز پرکاربرد عبارت اند از:

«که، چون، تا، اگر، زیرا، همین که، گرچه، با اینکه، تا این که»

ب) همپایه ساز: بین دو جمله هم پایه به کار می‌رود؛ نمونه:

■ رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقدا خط بکش.

پیوندهای همپایه ساز پرکاربرد عبارت اند از: «و، اما، یا، ولی».



**حرف پیوند
یا ربط**

گوشزد:

۱- پیوندهای همپایه ساز جمله مرکب نمی‌سازند. این نوع حروف ربط جمله‌های همپایه را به هم پیوند می‌دهند.

۲- جمله وابسته جمله ای است که حرف وابسته ساز به آن چسبیده است و جز آن جمله وارده هسته؛ نمونه:

کتابی را که دوست داشتم خریدم.

هسته وابسته هسته

جمله وارده؛ فراکرد: clause

۳- در جمله مرکب هیچ یک از دو جمله‌واره (هسته؛ وابسته) جمله مستقل نیستند. تلگرام: @JS.ir

۴- جمله‌واره (فراکرد) وابسته از نظر دستوری جزئی از جمله‌واره هسته است. اینستاگرام: jafari.saeed.ir

**◀ قلمرو ادبی**

۱) مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

پشت دست داغ کردن: پشیمان شدن، توبه کردن / سماق مکیدن: انتظار بیهوده کشیدن / چند مرده حلاج بودن: چقدر توانایی داشتن

۲) کدام ویژگی‌های نثر نویسنده بر تاثیرگذاری داستان او افزوده است.

استفاده از شیوه‌های طنز: بزرگ نمایی، اغراق، ضرب المثلها، اصطلاحات و تعابیر عامیانه، نقیضه پردازی، پرداختن به جزئیات

نمونه‌هایی از نقیضه پردازی یا تقلید از آثار ادبی

(الف) مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز / دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد **(حافظ)**

◻ مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز / خانمش زنگ زد و گفت شلوغ است نرو **(نقیضه)**

(ب) درویش را نباشد، برگ سرای سلطان / ماییم و کهنه دلقی کآتش در آن توان زد. **(حافظ)**

◻ درویش را نباشد، برگ سرای سلطان / زیرا که او اصولا، کوبیده دوست دارد **(نقیضه)**

◀ قلمرو فکری

۱) نویسنده در داستان کباب غاز کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

ریا کاری و تظاهر، چشم و همچشمی، کنترل نکردن رفتار و زبان و اعتماد به دیگران بدون بررسی ...

۲) از متن درس، مَثَلِ متناسب با هر یک از این سروده‌های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

(الف) گَلّه ما را گِلّه از گرگ نیست / کاین همه بیداد شبان می‌کند.

شبان: چوپان / از ماست که بر ماست (هر بدی که به ما می‌رسد از سوی خودمان و کارهایمان است).

(ب) سخن گفته دگر باز نیاید به دهن / اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد

تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد (از دست رفتن فرصت)

روان خوانی: ارمیا

چند بار بگویم اسم آقا سهراب صلوات دارد ها. اللهم صلّی علی ...

ارمیا و سهراب می خندیدند. صدای تانک دیگری از دور می آمد. به صدا توجهی نمی‌کردند. هر سه

روحیه گرفته بودند. ارمیا از نشانه گیری دقیق سهراب تعریف می کرد. مصطفی که تا آن موقع ساکت نشسته بود، آرام گفت: « وَمَا رَمَيْتَ إِذْ

رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. »

- آقا مصطفی چی چی فرمودید؟ یک دفعه زدی کانال دو. ارمیا جان، ترجمه کن ببینم.

ارمیا خنده اش را خورد. آرام سری تکان داد.

- حق با مصطفا ست. وَا مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ. یعنی وقتی تو تیر می‌زنی این تو نیستی که تیر می‌زنی، بلکه خود خداست.





- بابا اینجا همه علامه اند. یک کلاس آشنایی می‌گذشتید برای ما. چه جوری این قدر خوب معنی قرآن را می‌فهمید؟ جان من! معنی این را چه جوری می‌فهمید؟

- باز هم ما را گرفتی‌ها، کاری ندارد که؛ کافی است ریشه‌ها را بشناسی؛ مثلاً رمی می‌شود پرتاب کردن؛ رمیت می‌شود مخاطب. تو یک مرد تیر می‌زنی. کاری ندارد. ساده است.

مصطفی ساکت شد و بعد انگار چیزی کشف کرده باشد به ارمیا گفت: «ارمیا! اگر گفتی فعل امر رمی چی می‌شود؟»
- می‌شود ... می‌شود ارمی.

مصطفی و ارمیا با هم خندیدند. ارمیا منظور مصطفی را فهمیده بود. خیلی دوست داشت به او بگوید مادرش در خانه او را «ارمی» صدا می‌زند؛ اما هیچ نگفت.

- خوب درست گفتی. وقتی می‌خواهیم بگوییم «تو یک مرد تیر بزنی» می‌گوییم: چه باید بگوییم؟ «ارمی». حالا اگر به دو مرد عرب، بخواهیم بگوییم که «تیر بزنی» چه باید بگوییم؟

سهراب که با دقت به حرف‌های مصطفی گوش می‌داد، گفت: می‌گوییم ارمی ارمی. اول اولی تیر می‌زند بعد دومی. هر سه با هم خندیدند. سهراب مطمئن نبود که حرفش اشتباه است.

- بابا، ماشاء الله! ما عمری عربی حرف زدیم: «الدخیل. الموت للصدام. الله اکبر.»

قلمرو زبانی: وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى: پرتاب نکردی هنگامی که پرتاب کردی؛ ولی خداوند پرتاب کرد / یک دفعه: ناگهان / خنده اش را خورد: خودداری از خندیدن کرد / علامه: بسیار دان / انگار: گویی / الدخیل: بیگانه‌ای که وارد قومی شود و به آن انتصاب یابد (تسلیم) / الموت للصدام: مرگ بر صدام / الله اکبر: خداوند بزرگتر است / **قلمرو ادبی:** اسم آقا سهراب صلوات دارد ها: کنایه از این که آدمی بزرگ است. / و ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى: تضمین / زدی کانال دو: کنایه از اینکه فاز را عوض کردی. ؛ تغییر لهجه دادی / باز هم ما را گرفتی ها: کنایه از اینکه ما را سر کار گذاشتی /

مصطفی در حالی که می‌خندید، گفت: شما دو نفر «البته اسم آقا سهراب صلوات دارد ولی آقا سهراب! به عربی اگر بخواهیم بگوییم شما دو نفر تیر بزنی، یعنی مثنی، می‌شود ... می‌شود ارمیا. همین ارمیا که اینجا نشسته.»

- سهراب با تعجب نگاهی به ارمیا کرد. انگار برای اولین بار است که ارمیا را می‌بیند.

- جَلَّ الخالق! یعنی ما هر بار آقا ارمیا را صدا می‌زنیم داریم می‌گوییم شما دو تا مرد تیر بزنی! بی خود نیست با کلاشینکف می‌خواست برود تانک بزنی.

ارمیا سرش را پایین انداخته بود و می‌خندید. با اینکه صدای تانک هر لحظه نزدیک تر می‌شد؛ اما احساس آرامش عجیبی داشت. از مصاحبت با مصطفی و سهراب جداً لذت می‌برد.

صدای غرش تانک دوم از نزدیک به گوش می‌رسید. هر سه نفر ساکت شدند. ارمیا و مصطفی دوباره مبهوت به سهراب نگاه می‌کردند. دوباره اسلحه را برداشت. موشک دوم را جا انداخت. آن را روی شانه محکم کرد، اما قبل از اینکه بلند شود، انگار چیزی یادش آمده باشد، پرسید:

«آن آیه که خواندید چی بود؟»

- و ما رمیتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى.

قلمرو زبانی: مثنی: دوگان / انگار: گویی / مصاحبت: همسخنی / غرش: آواز با مهابت جانوران / مبهوت: سرگردان / موشک دوم را جا انداخت: نصب کرد / **قلمرو ادبی:** جَلَّ الخالق: خداوند بزرگ است؛ کنایه از اینکه تعجب کردم / صدای غرش تانک: استعاره

برخواست. آیه را زیر لب تکرار کرد و فریادی کشید و شلیک کرد. صدای غرش تانک نزدیک تر می‌شد. موشک به شنی تانک نخورد. اطراف تانک خاک غلیظی به هوا می‌رفت. سهراب به سرعت موشک دیگری را داخل سلاح جا انداخت. ارمیا را با دست سر جایش نشانده و بلند شد. هر سه، نفس راحتی کشیدند. مصطفی و ارمیا با مسلسل به سمت آتش تیراندازی کردند.



- بس است دیگر، آنچنان زدم که اگر کسی زنده از آن تو بیرون بیاید، با تیر کلاش دیگر نمی‌میرد.
- عده‌ای از افراد گردان با صدای انفجار تانک‌ها به طرف این گروه سه نفری آمدند. دور و بر آنها را گرفتند.
- سهراب گل کاشتی، ای والله!
- پیرمرد هیکلی خیلی به درد می‌خورد. مرده فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن؟! /
- دود هنوز هم از کُنده بلند می‌شود.
- سهراب دستی به پیشانی اش کشید. قیافه اش کودکانه شده بود.
- ما را گرفتید. اون‌ها تانک هستند. دود از تانک بلند می‌شود. کُنده دیگر چیست؟

قلمرو زبانی: شنی: زنجبری از صفحه‌های فولادی کوچک به جای تایلر چرخ / **غلیظ:** فشرده و انبوه / **مسلسل:** تیربار کوچک / **گردان:** سه گروهان / دور و بر: پیرامون / ای والله: آفرین / **هیکلی:** تنومند / **ما را گرفتید:** ما را سرکار گذاشتید / **کنده:** تنه / **قلمرو ادبی:** زیر لب: کنایه از آرام و آهسته / صدای غرش تانک: استعاره / **گل کاشتی:** کنایه از اینکه کاری را درست انجام دادی / **به درد می‌خورد:** کنایه از به کار می‌آید (عامیانه) / **مرده فیل صد تومن است**، زنده اش هم صد تومن: ارسال المثل و کنایه؛ در هر حال سودمند است / **دود هنوز هم از کُنده بلند می‌شود:** ارسال المثل و کنایه؛ سالمندان از جوانان توانمندتر هستند. /

در دل از تعریف کردن دیگران می‌رنجید. به نظرش می‌آمد یک موشک را بیهوده از دست داده است. صدای موتور دیزلی چند تانک همه را به خود آورد. دوباره صورت سهراب جدی شد. دستور داد که همه، سنگر بگیرند. با دست یکی از تانک‌ها را نشان داد و به مصطفی گفت: مصطفی، این روی برجکش تیربار دارد. حواستان باشد، احتمالاً پیاده از پشت دنبالش می‌آیند. /

- باشد آقا سهراب! حواسم هست.

- ارمیا، شما هم بدو برو طرف چپ. آنجا به مهندس بگو هم نفر بفرستند، هم آرپی جی.
- آن قدر جدی صحبت کرد که ارمیا بدون هیچ درنگی اسلحه اش را برداشت و دوید.
- حالا آن قدر تند نو. توی راه اسیر نگیری‌ها؛ بگذار چندتاشان هم به ما برسد.

قلمرو زبانی: برجک: سازه فلزی روی تانک که می‌توان با آن جهت شلیک توپ را عوض کرد / **تیربار:** مسلسل بزرگ / **آرپی جی:** از سلاح‌های ضدتانک دوش‌پرتاب / **قدر:** اندازه (هم آوا ← غدر: خیانت) / **قلمرو ادبی:** از دست داد: کنایه دچار فقدان چیزی شدن / همه را به خود آورد: کنایه از اینکه توجه همه را جلب کرد /

با تمام نیرویی که داشت می‌دوید. هر از گاهی صدای تیر یا انفجاری او را به خود می‌آورد. اگر چه نمی‌ترسید اما او را هم گرفته بود. ایستاد. چشم‌هایش را تنگ کرد و به جلو نگاه کرد، تا جایی که چشم کار می‌کرد هیچ کس دیده نمی‌شد. نفس گرفت و دوباره با تمام سرعت دوید. هنوز چند قدمی بیشتر ندویده بود که عربی می‌شنید. نمی‌دانست در خیال است یا واقعیت. به دور و پرش نگاهی کرد؛ اشتباه نمی‌کرد. صد قدم جلوتر چند عراقی با لباس‌های یلنگی و کلاه‌های کج روی خاک ریز ایستاده بودند. به آنها نگاه کرد. نمی‌دانست که آنها هم او را دیده اند یا نه. درنگ کرد. بند تفنگش را از روی شانه برداشت. آن را به دست گرفت. به طرف عراقی‌ها نگاه کرد. پشیمان شد. تعدادشان بیشتر از آن بود که به تنهایی بتواند با آنها مقابله کند. صدای عراقی‌ها که با دست نشانش می‌دادند، او را به خود آورد. برگشت. از همان راهی که آمده بود. به سرعت می‌دوید. دو سه بار سکندری خورد و به زمین افتاد. دستش می‌سوخت. سرش را برگرداند و به عقب نگاه کرد. دو نفر از عراقی‌ها به او نزدیک شده بودند. هر لحظه انتظار داشت سوزشی در کمرش احساس کند و به زمین بیفتد. نمی‌دانست ابتدا صدای گلوله را می‌شنود، یا درد را احساس می‌کند. نفسش طعم خون می‌داد. انگار در هوایی که به سختی اما به سرعت به ریه اش می‌رفت، خون ریخته بودند. منتظر صدای گلوله بود. به خود آمد. همان طور که می‌دوید بند اسلحه را از روی شانه اش برداشت. آن را مسلح کرد و خود را به زمین انداخت. دو عراقی که فکر می‌کردند ارمیا به زمین افتاده است با سرعتی بیشتر به سمتش می‌دویدند. ناگهان ایستادند و خود را به زمین انداختند. صدای رگباری شنیده شد. تیر به آنها نخورد. ارمیا متوجه شد که تیر به آنها نخورده است. از جا بلند شد. بدون اینکه به پشت سرش نگاهی کند، به سمت بچه‌ها دوید. کم کم دود ناشی از



سوختن تانک‌ها را می‌دید. سرش گیج می‌رفت. به پشت سرش نگاه کرد. هیچ کس او را تعقیب نمی‌کرد. در خیال می‌دید که صدها نفر با لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج او را دنبال می‌کنند. یکی از آنها از او جلو افتاد. ارمیا همین طور که می‌دوید و به پشت سر نگاه می‌کرد، محکم به یکی از آنها خورد که راهش را سد کرده بود. سعی می‌کرد خود را نجات دهد.

قلمرو زبانی: لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج: لباس‌هایی ویژه تکاوران / درنگ کرد: توقف کرد / سکندری می‌خورد: با سر به زمین می‌خورد / **قلمرو ادبی:** چشم‌هایش را تنگ کرد: کنایه از اینکه با دقت نگاه کرد / نفس گرفت: کنایه از اینکه تجدید قوا کرد / ارمیان همین طور که می‌دوید و به پشت سر نگاه می‌کرد در آغوش او افتاد. سعی می‌کرد خود را نجات دهد؛ اما دستان مصطفی او را محکم گرفته بود. به چهره مصطفی دقیق شد. مصطفی گریه می‌کرد.

- برجکش را زد. گفت یا علی. بلند شد. بعد یک دفعه دیدیم سرش چرخید؛ بعد زد؛ برجکش را زد. ببینش! هنوز جان دارد، نگاهش کن! ارمیا سرش گیج می‌رفت؛ همه چیز را تیره و تار می‌دید.

- من را می‌خواستند اسیر بگیرند. دستور از بالا بوده؛ من برای آینده ام برنامه ریزی کرده بودم. برای همین شهید نمی‌شوم دیگر. نمی‌فهمید چه می‌گوید. خاطرات به صورت میهم از جلو چشمانش می‌گذشتند. سهراب را روی زمین گذاشته بودند. یک طرف صورت گوشت آلودش گم شده بود. هر چند لحظه یک بار زانوی چپش مرتعش می‌شد. ارمیا سرش را روی سینه سهراب گذاشته بود. به زانوی چپ او نگاه می‌کرد. می‌بینی ارمیا. رو به قبله خواباندمش. بعد گفت به راست بچرخانیمش. سمت کربلا.

- آره می‌بینم. آرام دارد حسین حسین می‌کند؛ چرا دیگر زانوش تکان نمی‌خورد؛ چقدر آرام شده ... آقا سهراب، شلوغ نکنی‌ها ... - حالا چطوری بپریمش تا سر جاده؟ ببین تو درازی و بدیاری. من هم باید اسیر بشوم چون برنامه ریزی کرده بودم ... باید شهید می‌شد ... ببین چند تا خوز درست کرده. چه چیزهایی می‌گفت ... خوب شد تو شهید نشدی مصطفی، من چه جوری شما دو تا را می‌بردم تا سر جاده ... آقا سهراب خیلی سنگین است؛ البته اسمش صلوات دارد. اللهم صلی علی ... چرا صلوات نمی‌فرستی مصطفی؟ بفرست دیگر! اللهم صلی علی ... خیلی سنگین است. وقتی داریم می‌پریمش، شاید توی خاک‌های جنوب فرو برویم

قلمرو زبانی: یک طرف صورت گوشت آلودش گم شده بود: زخمی شده بود / مرتعش: لرزان / **قلمرو ادبی:** بالا در «دستور از بالا بوده»: مجاز از مقامات /

ارمیا، امیرخانی

درک و دریافت

۱- شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ ویژگی‌های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید؟ - شخصیت اصلی داستان ارمیا، رزمنده است که در جبهه به سر می‌برد. وی فردی است منظم، نترس و کمی شوخ.

۲- با توجه به آیه شریفه و بیت زیر متن روان خوانی را تحلیل کنید.

وَ مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى = و پرتاب نکردی هنگامی که پرتاب کردی؛ ولی خداوند پرتاب کرد.

ز یزدان دان نه از ارکان که کوتاه دیدگی باشد / که خطی کز خرد خیزد تو آن را از بنان بینی (سنایی) / بنان: سرانگشت، انگشت

بازگردانی: از خداوند بدان نه از ارکان طبیعت (خاک، آب، باد، آتش)؛ زیرا کوتاه بینی است که خطی را که از خرد برخاسته است تو آن را محصول انگشت بدانی.

■ این دو عبارت و متن درس، هر سه به این پیام اشاره دارند که رزمندگان و خداشناسانی که در راه خدا گام بر می‌دارند، کاروکشان شان همه از خداوند است و ایشان تنها ابزاری اند در دست یزدان.